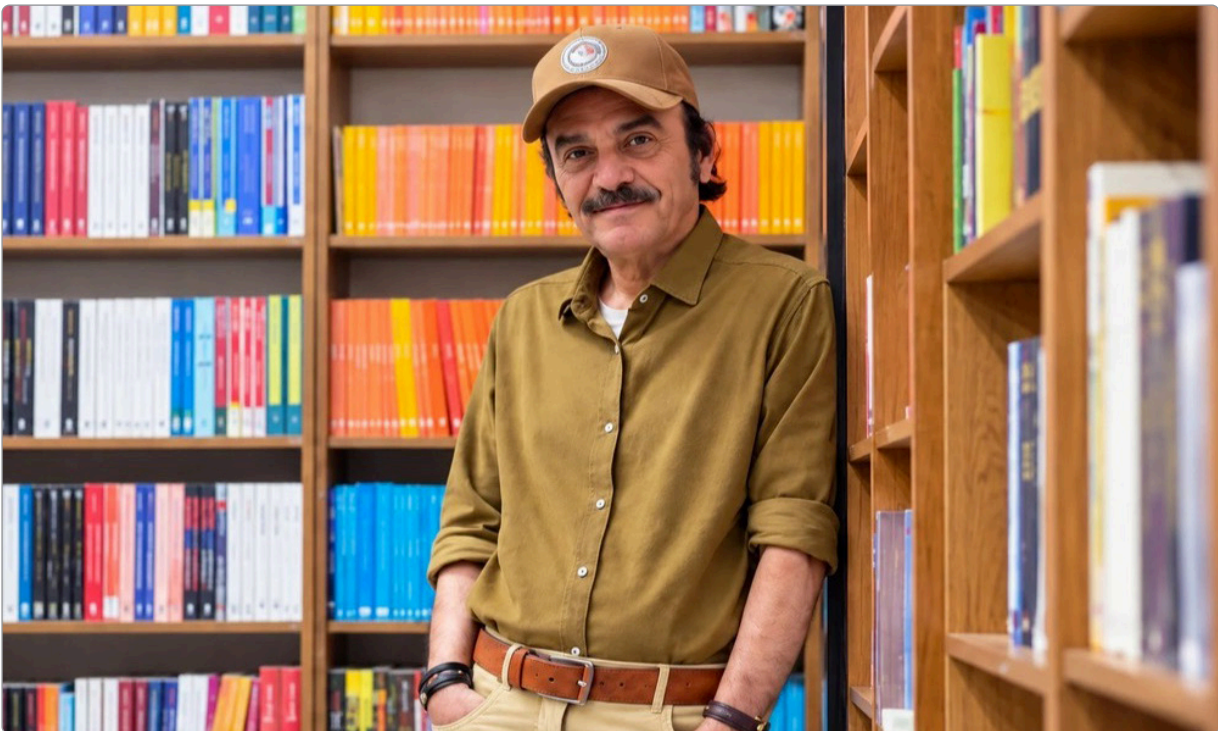


احمد آرام؛ از تئاتر بوشهر تا جهان وهم آلود داستان



آرمان ملی: احمد آرام، داستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس ایرانی، ۲۷ مهر ۱۴۰۵ بعد از تحمل یک دوره بیماری دستگاه گوارشی، درگذشت. او متولد ۲۲ فروردین ۱۳۳۰ در بوشهر بود و در طول چند دهه فعالیت، در حوزه‌های داستان کوتاه، رمان، نمایشنامه‌نویسی و تئاتر فعالیت کرد. نخستین داستان او در سال ۱۳۴۸ در مجله «فردوسی» منتشر شد؛ با این حال، انتشار نخستین مجموعه داستان، «غریبه در بخار نمک»، در سال ۱۳۷۹ نقطه مهمی در معرفی او به جامعه داستان‌خوان ایران بود...

آرام فعالیت هنری خود را در دوره نوجوانی و با تئاتر آغاز کرد. بر اساس گزارش منتشرشده در روزنامه «بامداد جنوب» و روایت جهان‌شیر یاراحمدی، پژوهشگر و فعال تئاتر، او از اواخر دهه ۱۳۴۰ در زمینه بازیگری و نمایشنامه‌نویسی فعالیت داشت و در سال ۱۳۵۱ در کارگاه نمایش وابسته به تلویزیون ملی ایران حضور یافت. او در طول فعالیت هنری‌اش، بازیگری، کارگردانی و نوشتن نمایشنامه را تجربه کرد و در کنار آن به داستان‌نویسی پرداخت. آرام تحصیلات خود را در رشته‌های مرتبط با هنرهای نمایشی ادامه داد و مدرک کارشناسی بازیگری و کارگردانی را از دانشگاه آزاد و کارشناسی ارشد ادبیات نمایشی را از دانشکده هنر و معماری دریافت کرد. او همچنین در حوزه آموزش تئاتر و سینما فعالیت داشت. در بخشی از زندگی حرفه‌ای خود نیز در دانشگاه علوم پزشکی به عنوان کارشناس آمار مشغول به کار بود و از همان دانشگاه بازنشسته شد.

تجربه‌های نمایشی آرام تنها بخشی فرعی از زندگی حرفه‌ای او نبود. در گزارش‌های مربوط به کارنامه‌اش، از شناخت او نسبت به میزانسن، طراحی صحنه، نشانه‌شناسی و ساختارهای نمایشی یاد شده است. جهان‌شیر یاراحمدی در گفت‌وگو با «بامداد جنوب» به حضور جریان سیال ذهن، رئالیسم جادویی و گروتسک در شماری از نمایشنامه‌های او اشاره کرده است. این ویژگی‌ها در کنار تجربه بازیگری و کارگردانی، زمینه‌ای برای بررسی نسبت میان شیوه‌های نمایشی و روایت داستانی او فراهم می‌کنند.

ورود به ادبیات داستانی

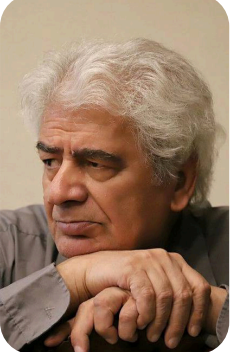
نخستین کتاب احمد آرام، مجموعه داستان «غریبه در بخار نمک»، در سال ۱۳۷۹ در شیراز منتشر شد. این مجموعه در نخستین دوره جایزه ادبی پلدا در سال ۱۳۸۰ لوح تقدیر دریافت کرد و در سومین دوره جشن فرهنگ فارس نیز به عنوان بهترین مجموعه داستان سال انتخاب شد. این جوایز در کنار انتشار کتاب، در شناخته شدن نام آرام در فضای ادبی کشور نقش داشتند. پس از این مجموعه، آرام فعالیت خود را در داستان کوتاه و رمان ادامه داد. «مرده‌ای که حالش خوب است» از رمان‌های او است که در سال ۱۳۸۳ منتشر شد. این کتاب در سال ۱۳۸۴ نامزد جایزه ادبی منتقدان و نویسندگان مطبوعاتی و جایزه ادبی بنیاد هوشنگ گلشیری شد. در این رمان، روایت زندگی پدری عیاش و در عین حال محبوب در مرکز داستان قرار دارد.

در ادامه، مجموعه داستان «آن‌ها چه کسانی بودند؟» در سال ۱۳۸۷ و «همین حالا داشتیم چیزی می‌گفتم» در سال ۱۳۸۹ منتشر شدند. به چشم‌های هم خیره شده بودیم» نیز از مجموعه‌های داستانی او است که در سال ۱۳۹۰ به بازار

کتاب آمد. این آثار در کنار رمان‌ها و مجموعه‌های بعدی، مسیر فعالیت آرام را در گونه‌های مختلف داستانی نشان می‌دهند. از دیگر کتاب‌های داستانی او می‌توان به «حلزون‌های پسر» (۱۳۹۳)، «بیدار نشدن در ساعت نمی‌دانم چند» (۱۳۹۵) و «باغ استخوان‌های نمور» (۱۳۹۶) اشاره کرد. در سال‌های بعد نیز آثاری از او، از جمله «شی‌که انتو با درد خویش آشنا شد» و مجموعه داستان «خوکچه بادنما»، منتشر شدند.

جنوب، خاطره و خیال

یکی از موضوعاتی که در معرفی آثار احمد آرام به آن اشاره می‌شود، حضور فرهنگ و زیست‌بوم جنوب ایران در داستان‌های او است. قصه‌های شفاهی، باورهای بومی، افسانه‌ها و خاطرات زندگی در بوشهر از عناصر مورد توجه در بررسی جهان داستانی او هستند. در عین حال، داستان‌هایش به بازتابی مستقیم زندگی روزمره یا توصیف جغرافیایی جنوب محدود نمی‌شوند. روایت‌های وهم آلود و آمیختن واقعیت با خیال نیز در توصیف شیوه داستان‌پردازی او جایگاه دارند. آرام در گفت‌وگویی که روزنامه «ایران» در ۲۵ شهریور ۱۴۰۵ درباره مجموعه داستان «خوکچه بادنما» منتشر کرد، از تأثیر قصه‌های شفاهی و بوم فرهنگی جنوب بر آثارش سخن گفت. او همچنین بر ضرورت فاصله‌گرفتن نویسنده از تکرار شیوه‌های قبلی و توجه به تغییرات جامعه تأکید کرد. از این منظر، پیوند میان فرهنگ بومی و تجربه‌های تازه روایی را می‌توان یکی از محورهای مطالعه آثار او دانست؛ محوری که در مجموعه داستان‌ها و رمان‌های مختلفش قابل پیگیری است. فعالیت احمد آرام در تئاتر به بازیگری محدود نبود. او نمایشنامه‌هایی نوشت که برخی از آنها در فضای فرهنگی و نمایشی بوشهر شناخته شدند. از جمله آثار نمایشی او می‌توان به «و هیچره»، «قلب الاسد»، «خانه تلخ»، «جلیقه نجات زیر صندلی شماس»، «خوک‌مرغ فلزی»، «به خاکسپاری زن زنده» و «این یارو آنتی‌گونه» اشاره کرد. برخی از این نمایشنامه‌ها به صورت کتاب منتشر شده‌اند، اما همه آثار نمایشی او به کتاب تبدیل نشده‌اند. آنچه در ادامه خواهید خواند، حاصل گپ و گفت کوتاهی است که با فیض شریفی، شاعر، نویسنده و پژوهشگر ادبی درباره زنده‌یاد احمد آرام و جایگاهش در ادبیات معاصر ایران داشته‌ایم.



فیض شریفی، شاعر و پژوهشگر:

عاشق نثر و زین و ناآرامش بودم

یادداشت

در جست و جوی الهه‌ای که هنوز خاموش است...

نگاهی به رمان «الهه‌ی خاموش معبد»



سید سید نازیار نویسنده

«الهه‌ی خاموش معبد» نوشته سمیه سیدیان، در سال ۱۳۹۸ توسط انتشارات «علمی و فرهنگی» منتشر شده است. این رمان، در حوزه ادبیات نوجوان، شامل سه بخش و ۴۲ فصل است که هر فصل عنوانی مستقل و درخور توجه دارد. سیدیان فانتزی و اسطوره را به پرستی درباره هویت و میراث پیوند می‌دهد. آناهید در مسیر داستان تنها به دنبال پاسخ راز نیست؛ در تلاش است نسبت خود را با سرگذشتش بازبینداند. ادبیات نوجوان، تنها با ساده و کوتاه کردن واژه‌ها و جمله‌ها شکل نمی‌گیرد. نویسنده باید جهان را از ارتفاع نگاه نوجوان ببیند؛ بداند چه چیزی برای او راز است، چه چیزی کنج‌کاوی‌اش را برمی‌انگیزد و در مقابل چه چیزی از خود مقاومت نشان می‌دهد. سمیه سیدیان، به واسطه‌ی سال‌ها ارتباط با نوجوانان و نوشتن برای آنها، شناخت دقیقی از جزئیات زندگی این گروه سنی دارد؛ شناختی که در پرداخت شخصیت آن‌هاید و چیا کو نمود یافته است. رمان بر پایه‌ی کشف تدریجی رازها بنا شده است. گره اصلی از همان ابتدا شکل می‌گیرد، اما پاسخ‌ها به تدریج آشکار می‌شوند. این فاصله میان طرح پرسش و رسیدن به پاسخ، مخاطب را درگیر ماجرانگه داشته و به تعلیق داستان کمک می‌کند. اسطوره از همان فصل نخست، با عنوان «دو خانه‌ی خشک»، وارد روایت می‌شود و معمای رمان را از سطح یک راز معمولی فراتر می‌برد. نام آن‌هاید هم یادآور ایزدبانوی آب‌ها در اسطوره‌های ایرانی است. در این رمان، زنان بعضی از خانواده‌ها و مادر بزرگ چیا کو و آن‌هاید، محافظان آشکده‌اند. چیا کو به واسطه‌ی پسر بودنش محافظ معبد نمی‌شود؛ فقط می‌تواند به دختری کمک کند که قرار است محافظ شود.

اسطوره در رمان، روایتی مستقل و جدا از زندگی شخصیت‌ها نیست، بلکه از خلال تجربه‌ها و کشف‌های دد نوجوان معنایی تازه می‌یابد. هم‌زمانی حضور آن‌هاید و خشکی رودخانه، از همان آغاز پرستی بیش روی مخاطب می‌گذارد؛ چرا رودخانه‌ی زیر معبد با آمدن آن‌هاید به خانه‌ی مادر بزرگ خشک شده است؛ این تصویر، به جای روشن کردن راز، پرسش درباره نسبت آن‌هاید با گذشته و معبد را عمیق‌تر می‌کند؛ همان معبدی که مادر بزرگ، آن‌هاید را قسم داده پایش را آنجا نگذارد. مادر بزرگ محتاج که بنا به گفته‌ی آن‌هاید اصلاً هیچ چروکی ندارد، فقط یک شخصیت خانوادگی نیست. در جایگاه پیرزن قصه‌دا (شخصیت آشنای ادبیات)، خاطره‌ها، تجربه‌ها و رازهایی از گذشته را به حال پیوند می‌دهد و میان دو نسل قرار می‌گیرد. قصه‌گویی‌اش وسیله‌ای برای سرگرمی نقل خاطره نیست، راهی است برای بازخوانی حافظه و انتقال آن به ممکن است در گذر زمان از یاد بی‌رود. او کتابخانه‌ای مملو از کتاب‌های عتیقه و صندوقی قدیمی با نقش مواج آب دارد که می‌توانند نمادی از دانسته‌های پنهانش باشند. در این میان، آن‌هاید باید پاسخ تمام پرسش‌ها را در روایت‌های گذشته و تجربه‌های خود جست و جو کند و از این راه، مسیری به سوی حقیقت بگشاید.

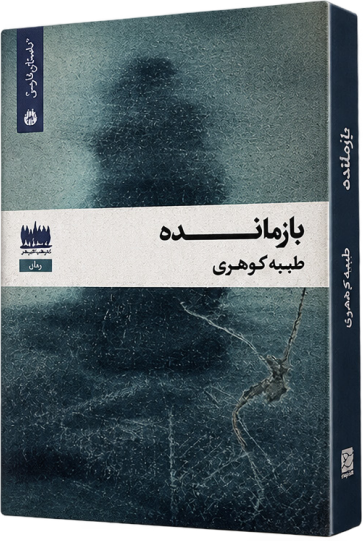
گفت و گو‌ها، در پیش برد فرآیند کشف نقش مهمی دارند. شخصیت‌ها نه فقط از خلال گفته‌هایشان، بلکه از راه واکنش‌ها، رفتارهای روزمره و شیوه مواجهه با موقعیت‌ها شناخته می‌شوند. دیالوگ‌ها فراتر از انتقال اطلاعات، به شخصیت‌پردازی و ایجاد تنش کمک می‌کنند و مخاطب نوجوان در مسیر کشف راز، با آن‌هاید و چیا کو که عاشق جادوگری است، همراه می‌شود. رمان از زاویه‌ی دید سوم شخص نوشته شده است، اما بخش‌هایی که به خواب آن‌هاید یا خاطرات مادرش مربوط‌اند، زاویه‌ی دید به اول شخص مفرد تغییر می‌کند. نثر در عین سادگی و روان بودن، از یک‌نواختی فاصله می‌گیرد، بی‌آن‌که این سادگی لزوماً به ساده‌انگاری بینجامد.

عنوان کتاب از سه واژه تشکیل شده که هر کدام بخشی از فضای رمان را شکل می‌دهند: «الهه» یادآور جهان اسطوره است، «معبد» فضایی را آلود می‌آفریند و «خاموش» از رازهای ناگفته خبر می‌دهد. «خاموش» از نگاه من، مهم‌ترین واژه‌ی عنوان است؛ زیرا خاموشی در این جا فراتر از نبود صداست و به گذشته‌ای اشاره دارد که هنوز معنایش آشکار نشده است. پرسش آن‌هاید در آغاز رمان این است: «چه اتفاقی افتاده؟ چرا درد خشکیده؟» اما هر چه پیش‌تر می‌رود، پرسش او از چگونگی وقوع ماجرا به نسبت خودش با گذشته تغییر می‌کند: «این گذشته چه نسبتی با من دارد؟» در نهایت به پرسشی بنیادی‌تر می‌رسد: «من چه کسی هستم؟» و یک افسانه‌ی قدیمی، پاسخ‌گوی تمام سوال‌های آن‌هاید است: تو محافظ آشکده هستی، باید با دست‌بند چهل دختر که با آتش خاموش‌نشندی و مقدس و از طلای پنهان در دیواره‌ی جنوبی معبد ساخته شده، الهه را در حبس کنی. چهل دختر، همان‌هایی هستند که در زمان‌های قبل برای معبد قربانی شده‌اند. پیوند حافظه بخشی از میراث نسل گذشته است؛ میراثی که نباید تنها به گذشته‌تعلق داشته باشد، باید در زمان حال نیز زنده بماند. آن‌هاید، به عنوان نماینده نسل جدید، فقط این میراث را تحویل نمی‌گیرد؛ با آن روبه‌رو می‌شود، درباره‌اش می‌پرسد و معنایش را کشف می‌کند. خاموشی الهه شاید از همین جا معنا بگیرد؛ صدایی که سال‌ها شنیده نشده، گذشته‌ای که حرف آخرش را نگفته

و پرسشی که همچنان منتظر است کسی آن را بشنود و مفهومش را دریابد. و سرانجام، در فصل چهل و دوم با عنوان «پایان نزدیک است»، ما به پایان تمام کشف‌ها، کنج‌کاوی‌ها و پرسش‌ها می‌رسیم. الهه شور برای همیشه با دعای چهار قلب و دست‌بند طلایی در معبد زندانی می‌شود.



در کنار آن پاره‌روایت‌های خاطره‌واری که هم‌بندی زن چریک اعدامی از روزهای زیستن در زندان و تولد نوزادی در بند نقل می‌کند که به روشنی شکلی از حبسیه‌نویسی ست که ریشه‌ای دیرپا در ادبیات فارسی دارد؛ باید چنین خلاصه کرد که طبعه گوه‌ری حبسیه نویسی را هم در قالب روایت شورمندانه‌اش به ادبیات امروز می‌آورد تا قصه‌اش، افزون بر قصه، ماهیت و شخصیتی تاریخی، جامعه محور، انسان شناسانه و الهام‌گرفته از سنت‌های درون نویسی ادبیات کهن فارسی داشته باشد و در یاد بماند.



کند و چون که قصه شیرینی پس پشت خودش دارد و این قصه هم از آن قصه‌های ناب و نغزی ست که هم به روایت گوه‌ری نبض و جان داده و هم شاه‌بی بی را افزون بر همانندی‌هایی که تداعی‌گر فرمانان قصه‌های دانشور است، تبدیلی به شخصیتی می‌کند ماندگار؛ هموست که از غسل زنبورهایی که بر فراز مزار مادر و پدر کند و ساخته‌اند به خورد کودک یتیم – نوه‌اش – داده تا بزرگ بشود و جان بگیرد. تو گویی نویسنده با تمسک به این قصه که به افسانه‌ها می‌ماند، در پس روایت تاریخ‌گرایانه‌ی اجتماعی نگر خود، روحی حماسی دمیده باشد و به این ترتیب از تاریخ‌نویسی صرف رها شده و به ادبیاتی غنی‌تر گره زده باشد قصه شورا نگیزش را، قصه‌ای که در جان پناه گرم و مخملین ادبیات، تاریخ می‌گوید، تاریخی کمتر گفته شده از بحران‌های سیاسی و اجتماعی دهه‌های اخیر، روزهای پس‌انقلاب بر رفته، بدون این‌که از خانواده‌اش خدا حافظی از سرزمین خویش گریختن و در جهان آواره زیستن و مردن؛ و نمونه نابیش گنج‌خاندن روایت شهاب نصیری که به روشنی تاریخ‌نگاری تپنده‌ای ست در قلب روایتی ادیبانه از این رو که این سر نوشت، نه فقط قصه که بخشی از حیات اجتماعی و سیاسی ایران معاصر است: «شباب نصیری از راه گیم زدن می‌خواسته وارد اتحادیه رزوا شود. می‌خواسته از مرز قاچاق رد بشود. همه دار و ندارش را جمع کرده و کلی هم قرض کرده و همه را داده دست قاچاق بر رفته، بدون این‌که از خانواده‌اش خدا حافظی کند. رفته، چون دیگر امیدی به ماندن و زندگی در این جا نداشته. رفته و توی جنگل‌های صربستان بیخ زده و مرده. مدت‌ها طول می‌کشد تا از طریق بین‌الملل اگر شانس بیابد، جنازه‌اش را برگردانند. برگردانند تا مادرش قبری برای از رازدن، جایی داشته باشد که... و این همه را بگذراند